

موجودات افسانه‌ای در افسانه‌های تر کمنی

بررسی ویژگی‌ها و عملکرد



* آنادُردی کریمی

پیش درآمد

برای واژه و اصطلاح افسانه تعاریف گوناگونی ذکر شده است. در لغت نامه دهخدا تعاریف مختلف آمده است. چند مورد را می‌آوریم. «سرگذشت و حکایت گذشتگان، قصه، داستان، حکایت، تمثیل، سرگذشت، سخن ناراست و دروغ، چیز بی‌اصل و حرف غیر واقعی و ...» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۳۰۷۷-۳۰۶۶)

در تعریفی از افسانه بر جنبه تفریحی و سرگرم‌کنندگی و از سوی دیگر بر جنبه مکتوب افسانه تأکید شده است: «سرگذشت یا رویدادی خیالی از زندگی انسان‌ها، حیوانات، پرندگان یا موجودات وهمی چون دیو و پری و غول و اژدها که با رمز و رازها و مقاصد اخلاقی و آموزشی توأم است و نگارش آن بیشتر به قصد سرگرمی و تفریح خاطر خوانندگان انجام می‌گیرد.» (رزمجو، ۱۸۴ به نقل از جعفری قنواتی، ۵۲۸)

نرگس خانی و مرتضی کویبی در مقاله خود ضمن آن که تعاریف گوناگون افسانه را از دیدگاه نویسندگان و پژوهشگران مختلف آورده‌اند، در ادامه تعریف خود از افسانه را چنین نوشته‌اند: «افسانه از ریشه افسون، قصه و سرگذشتی است که عنصر جادو در آن حضور دارد. افسانه، درباره شیء، یا موجودات خیالی است که با عنصر جادو و یا افسون، و گاه برای کمک به انسان، یا بر علیه او، ماجرای جادویی و شگفت‌انگیز می‌آفرینند. عامل جادو بر تمامی ماجراهای افسانه غلبه دارد. قهرمانان این نوع قصه با جادوی خویش، ماجراهای غیرواقعی می‌آفرینند» و ادامه می‌دهند که این ماجراها «برگرفته از نیازها، آرزوها، امیدها، رنج‌ها، باورها و ارزش‌های انسان است.» (خانی، ۱۳۹۳: ۴۹)

* فعال فرهنگی

افسانه که در زبان ادبی ترکمنی به آن اِرتِه کی erteki می‌گویند یکی از اشکال ادبیات عامه ترکمن در ژانر داستانی است که در میان مردم به صورت وسیع رواج یافته است. (Soyunowa, 2013: 69)

پیدایش افسانه‌ها متعلق به دوره‌ی خاصی نیست، بلکه آن‌ها محصول دوران طولانی می‌باشند. رنگ و نشان‌هایی با جلوه‌های فراوان زندگی و جامعه تمام دوران‌ها در افسانه‌ها نفوذ می‌کنند. (Saryyew, 2009: 59)

پژوهشگران با دیدگاه‌های مختلف به طبقه‌بندی افسانه‌ها پرداخته‌اند. برای نمونه محمد جعفری (قنوتی) در مورد انواع افسانه‌ها چنین می‌نویسد: افسانه‌های ایرانی را می‌توان به پنج گروه کلی تقسیم کرد: افسانه‌های تمثیلی، افسانه‌های سحرآمیز، افسانه‌های عاشقانه، افسانه‌های واقع‌گرا و افسانه‌های خنده‌آور. (جعفری، ۱۳۹۳: ۵۴۲)

عده‌ای از پژوهشگران افسانه‌های ترکمنی را بر اساس مفهوم و محتوا به سه گروه تقسیم نموده‌اند: افسانه‌های مرتبط با حیوانات، افسانه‌های واقعی، افسانه‌های خیالی. (Saryyewa, 2009: 56, Goçmyradow 2010: 80) و البته عده‌ای نیز افسانه‌های خیالی را افسانه‌های جادویی نام نهاده‌اند.

موجودات افسانه‌ای به موجوداتی اطلاق می‌شود که در عالم واقعی وجود ندارند بلکه آنان در ذهن و خیال انسان‌ها آفریده شده‌اند. از موجوداتی چون دیو، اسب بالدار سخنگو، پری، سیمرخ، اژدها، بلبل سخنگو، ذوالپا و ... می‌توان به عنوان موجوداتی افسانه‌ای یا خیالی نام برد. ما در این نوشتار به بررسی ویژگی‌ها و عملکردش موجود افسانه‌ای یا خیالی چون دیو، اسب بالدار سخنگو، پری، سیمرخ، اژدها و بلبل سخنگو - در افسانه‌های ترکمنی بیلبل گویا- خواهیم پرداخت.

چون این موجودات در گروه افسانه‌های خیالی یا سحرآمیز و یا جادویی حضور دارند به برخی از مهمترین ویژگی‌های افسانه‌های سحرآمیز اشاره می‌کنیم. این افسانه در مقایسه با افسانه‌های مرتبط با حیوانات و افسانه‌های واقعی، از لحاظ حجم گسترده، از نظر سوژه متنوع و از نظر ترکیب پیچیده می‌باشد. (Goçmyradow, 2010: 87) شخصیت‌های اصلی در این افسانه‌ها، انسان‌ها هستند و صاحب قدرت خارق‌العاده و دارای ویژگی‌های باور نکردنی می‌باشند و با دیو، زمین، اژدها و جادوگران روبرو می‌شوند و با آنان به مبارزه می‌پردازند. (Soyunowa, 2013: 15)

در افسانه‌های خیالی یا جادویی، قهرمان به حیواناتی چون سیمرخ کمک می‌کند و در مقابل سیمرخ به عنوان یاریگر در خدمت قهرمان قرار می‌گیرد و او را به مکان‌های بسیار دور می‌برد و حتی موجودی چون دیو که در بعضی از افسانه‌ها نقش منفی دارد، در مواردی در نقش مثبت و یاریگر ظاهر می‌شود.

اگر شخصیت اصلی در افسانه‌های خیالی، طرفدار مردم ستم‌دیده باشد، او در بسیاری مواقع،

با صفاتی چون شجاع، صبور و غلبه کننده بر هر نوع مشکلات به تصویر کشیده می شود. (Aşyrowa, 2010: 130)

۱- دیو، (بخش اول)

اولین بخش این پژوهش را به دیو اختصاص داده ایم. چون این موجود در مقایسه با موجودات دیگر مطرح شده حضور چشمگیر و بیشتری در افسانه های ترکمنی دارد. ما به اختصار به مهمترین ویژگی ها و عملکرد دیو در افسانه های ترکمنی خواهیم پرداخت. این موجود در افسانه های ترکمنی dōw نامیده می شود و بیشتر در گروه افسانه های خیالی یا جادویی حضور دارد.

شکل و شمایل و رنگ دیو: در برخی از افسانه ها و داستان های عامیانه و گفتاری، سر و پای دیوان از بلندی دیده نمی شود. قد دیوان به چنار تشبیه می شود. بلند قامتی و غول پیکری از ویژگی های آن هاست.

(اکبری، مفاخر: ۱۳۹۵: ۴۳۲-۴۳۱) در همه افسانه های ترکمنی درباره ویژگی های فیزیکی و شکل و شمایل دیوها اطلاعاتی ارائه نمی شود ولی در برخی از افسانه ها به این ویژگی ها اشاره ای شده است. در افسانه «تاج مآد ترسو» می خوانیم: تاج مآد با کمی دقت فهمید که گیر دیوها افتاده است و باورش شد که پنج دیو با هیکل گنده و نتراشیده و نخراشیده و با شاخ های بلند و نوک تیز، مقابلش ایستاده اند. (پاک، ۱۳۸۳: ۹۴-۹۳) در افسانه دیگری، قهرمان به سراغ دیوی فرستاده می شود که آن دیو هر پایش را روی کوهی گذاشته و خوابیده بود. ... وقتی پسر با شمشیر ضربه به ران دیو می زند. دیو می گوید: پشه ای از جایی پیدا شد. دورش کنید. (Allanazarow, 2007: 304) در چند افسانه به تک چشم بودن دیو اشاره شده است.

(پاک، ۱۳۸۸: ۷۷، ۵۸: 1979, halmuhammedow, 2010: 167, Gökçimen)

در تمامی افسانه های ترکمنی به سر و تعداد سرهای دیو اشاره نشده است و در مقابل در چندین افسانه ترکمنی به تعداد سرهای دیو اشاره شده است. هرچند «حال موحاممدوف» معتقد است که سیمای عمومی دیو در دارا بودن یک سر تا هفت سر است که هر یک نیز با تک چشمی فروزنده توصیف می شود. (halmuhammedow, 1919: 10) اما محقق دیگری می نویسد که در افسانه های ترکمنی، سرهای دیوان اغلب بیشتر از یک سر می باشد و تا بیست و چهار سر هم می رسد. (Gökçimen, 2010: 169)

در افسانه «مأممت جان»، هفت دیو برادر حضور دارند که دیو اول یک سر، دیو دوم دو سر، دیو سوم سه سر، دیو چهارم چهار سر، دیو پنجم پنج سر، دیو ششم شش سر و دیو هفتم هفت سر دارد.

(Allanazarow, 2007: 488)

در افسانه «پدر و سه دختر»، سه دیو وجود دارند که دیو اول هفت سر، دیو دوم دوازده سر و دیو سوم بیست و چهار سر دارد. (Gökçimen, 2010: 169) و البته دیو سوم بخاطر داشتن

سرهای بیشتر از دو دیو دیگر قدرتمندتر است. (kakalyyewa, 2008 :69)

در تعدادی از افسانه‌های ترکمنی، رنگ دیو مشخص شده است. دیو خاکستری در یکی از افسانه‌ها، باعث نجات شخصیت اصلی افسانه از حرص و آز و خساست می‌شود. این مرد که فردی خسیس است و به دنبال جمع‌آوری مال و ثروت می‌باشد و از او خیری به دیگران و حتی به خانواده‌اش هم نمی‌رسد. مرد خسیس وقتی با دیو خاکستری روبرو می‌شود، متوجه خطای خود می‌گردد و دست از خساست و حرص برمی‌دارد و به فردی مفید و بخشنده تبدیل می‌شود. (Geldiyewa, 2006 :235 - 238)

در افسانه «مایسا کاکیل» این دیو خون یکی از شخصیت‌های مؤنث را می‌مکد. (hakalyyewa, 2008: 251) در افسانه «آق پامق» نیز دیو خاکستری خون انگشتر آق پامق را می‌مکد و حتی برادران او را نیز می‌کشد. (Geldiyewa, 2006: 37 - 39) در افسانه «کچلک»، دیو قهوه‌ای می‌آید و قبر پدر قهرمان افسانه را خراب می‌کند. (halmuhammedow, 1979: 111) همین افسانه یک دیو سیاه با اسب سیاه می‌آید و قبر پدر قهرمان را زیرورو می‌کند. (همان، ۱۱۱) دیو سیاه در افسانه «پهلوان اوغلان» با چهل هزار سپاهی به سوی قهرمان هجوم می‌آورد و البته شکست می‌خورد. (Myratgulyyewa, 2011:305) دیو سیاه در افسانه «مأممت‌جان» هر چند آدمخوار است ولی در خدمت یکی از شخصیت‌های افسانه می‌باشد و به دستور او قهرمان را پشت خود سوار می‌کند و به مقصد می‌رساند. (Allanazarow, 2007: 988) در همین افسانه دیو سفید هم حضور دارد. (همان، ۴۸۱) در افسانه «جهان پهلوان» علاوه بر دیو سیاه و دیو زرد، دیو سفید هم حضور دارد که این دیو از دو دیو دیگر قویتر می‌باشد. (178 kakalyyewa, 2008:

احمد گوک چیمین بر این باور است که در برخی از افسانه‌ها، پلیدی‌های دیوها با کمک رنگ‌ها و بصورت نمادین ارائه می‌شود. مثلاً در حالیکه دیوهای سیاه بعنوان ظالمترین دیوها شناخته و تعریف می‌شوند، دیوهای سفیدرنگ درجات و مراحل پایین‌تر را نشان می‌دهند. در افسانه «مأممت‌جان» از سه دیوی که کشته می‌شوند، اولین دیو سفیدرنگ است. سفید بودن رنگ دیو اول سهولت کشتن او را نشان می‌دهد. تیره بودن رنگ دیوها با غیرقابل دسترس بودن محل زندگی‌شان و با خارق‌العاده بودن، کارکرد مهمی را در افسانه‌ها ایفا می‌نمایند. (Gökçimen, 2010:170) البته همانطور که در چند سطر بالا آمد، در افسانه «جهان پهلوان» دیو سفید در مقایسه با دیوهای دیگر قدرتمندتر ظاهر می‌شود.

توانایی‌ها و قدرت دیوان: در افسانه «مایسا کاکیل»، دیوی که گرفتار شده است از توانایی‌های خارق‌العاده برخوردار است. این دیو قادر است کاری نماید که اگر کسی دست نداشته باشد او را صاحب دست نماید. فردی را که پا نداشته باشد صاحب پا کند و نابینا را بینا سازد. در این افسانه سه شخصیت وجود دارند که یکی از آنان دست ندارد، دومی پا ندارد و نفر سوم کور است. این دیو برای نجات جان خود آنان را به نوبت می‌بلعد و دو نفر از آنان را سالم

بیرون می فرستد و البته قهرمان اصلی را در انگشت خود پنهان می کند ولی با این وجود نقص او نیز برطرف می شود. (kakalyyewa,2008:252)

در افسانه «آق پامتیق» سر دیو از تنش جدا می شود ولی آن قدر قدرت و توانایی دارد که قادر است دوباره زنده و به چند دیو تبدیل شود. آن دیوها می آیند و هفت برادر آق پامتیق را می خورند. (Geldiyewa,2006:39)

در افسانه «کرم»، با آن که کرم سر دیو بزرگ را با شمشیر قطع می کند، سر او غلطان غلطان بزرگ می شود... (Geldiyewa,2006:210) در افسانه «مایمثن بیکه» و هاشم جان از قدرت فوق العاده دیوانی سخن به میان می آید که قادرند آب را برعکس جاری کنند. (Geldiyewa,2006:325)

دیوان علاوه بر این توانایی ها، زور و قدرت فراوانی هم دارند. به هنگام آمدن بزرگترین دیو، زمین و آسمان به هم دوخته می شود و طوفانی سخت برمی خیزد. زمین به لرزه درمی آید. وقتی دیو وسطی می آید، آسمان به غرش درمی آید و وقت آمدن دیو کوچک، رگبار تندی می بارد و دنیا را سیل فرا می گیرد. (halmuhammedow,1979:10) هنگامی که دیو قدم برمی دارد، هوا ابری می شود و باد می وزد... وقتی که دیو نزدیک می شود درختان می شکنند و زمین به شدت به لرزه درمی آید. (Allanazarow, 2007: 297) آنگاه که دو دیو با مشت به جان هم می افتند، از قدرت آنان زمین می لرزد. دیوارها از شدت تکان خوردن در حال خراب شدن است. (kakalyyewa,2008:85)

برخی از دیوها چنان قدرتمند هستند که قهرمان نمی تواند در ابتدا آن ها را شکست دهد و بعد از نبرد سخت با کمک فرد دیگری در این امر موفق می شود. (kakalyyewa,2008:248) یکی از دیوها با آن که تک چشمش توسط قهرمان کور می شود، آن قدر قدرت دارد که به تعقیب قهرمان پردازد. (halmuhammedow, 1979:10)

دیوها از قدرت و توانایی تغییر شکل نیز برخوردار می باشند. در افسانه های ترکمنی دیو می تواند به اشکال مختلف دربیاید. به شکل حیوانات مختلفی چون اسب، (halmuhammedow,1979:217,kakalyyewa, 2008:66) گورخر، (Geldiyewa,2006:51) و آهو (halmuhammedow, 1979:191-192) در می آیند و گاهی نیز همچون بالای آسمانی به ابر سیاه، (Myratgulyyewa, 2011:39) گردباد، (kakalyyewa,2008:66) و باران (2007:294-295 Allanazarow, 2007:294-295) تبدیل می شوند و به سراغ شخصیت ها و یا حیوانات و ... می روند.

در چند افسانه ترکمنی نیز دیو خود را به شکل آدمیزاد درمی آورد.

(پاک، ۱۳۸۹: ۱۴۰، Allanazarow, 2007:183, Geldiyewa, 2006: 237-238)

محل زندگی دیوان: دیوها در مکان ها و جاهای مختلفی زندگی می کنند. از زندگی در یک دهکده ساده تا قصرها و چاه ها و ... را می توان محل زندگی آنان به حساب آورد. احمد گوک چیمین معتقد است که [چون] دیوها موجودات اساطیری هستند، محل زندگی

آنان نیز خارق‌العاده می‌باشد. قصری بزرگ شگفت‌انگیز چهار گوشه‌دار، صخره‌های مرتفع و دور از دسترس، شهرهای ساخته شده از طلا و قصرهای طلایی و نقره‌ای برخی از این مکان‌هاست. نویسنده از افسانه دیوی به شکل گوزن [آهو] نام می‌برد که دیو در چنین مکان‌هایی زندگی می‌کند. او می‌افزاید در چاهی که دیوان زندگی می‌کنند شهر طلایی خارق‌العاده وجود دارد که دستگیره درهای اتاق‌ها نیز از طلا می‌باشد. (Gökçimen, 2010: 170) قهرمان و برادر کوچکش در جایگاهی را باز می‌کنند و مشاهده می‌کنند که داخل آن پر از طلاست و ساختمان دیگری پر از ثروت و مال. آنان به راه خود ادامه می‌دهند و دوباره به شهری می‌رسند که پر از پریزادان بودند. هیجده نفر از این پریزادان در جایگاه مخصوصی نگهداری می‌شدند که چهار طرف آن باغ و باغچه بود و هر چه که در دنیا یافت می‌شد، در آنجا موجود بود. (halmuhammedow, 1979: 109)

در افسانه «صد سکه طلا»، محمد در داخل چاه دریچه‌ای می‌بیند و به اتاق بسیار بزرگی وارد می‌شود. اتاق پر از طلا و جواهر بود. در میان جواهرها هم دیو بزرگی خوابیده بود. (صالح، ۱۳۷۷: ۵۱)

برخی از دیوها همان طور که اشاره شد، در قصر زندگی می‌کردند. در افسانه «قصر دیوها» می‌خوانیم که یکی از شخصیت‌های افسانه، در جنگل به دنبال تبرش است و وارد سوراخی می‌شود. او «چشمش به پلکانی افتاد که رو به پایین می‌رفت. او از پله‌ها پایین رفت و به قصری بزرگ رسید. جلو قصر چهل دیگ پلو بار گذاشته بودند. (پاک، ۱۳۸۸: ۷۶) در افسانه «پادشاه و دیو»، دیوی نزدیک قصر پادشاه، برای خودش قصری ساخته بود. (پاک، ۱۳۸۸، ۲۰۳) در افسانه «قصر دیوها» می‌خوانیم: قصری بود که سه دیو ثروتمند در آن زندگی می‌کردند. (دیه جی، ۱۳۸۸: ۴۶)

علاوه بر قصر، همانطور که اشاره شد، چاه نیز یکی از مکان‌های زندگی دیوان است. این مورد را علاوه بر آنچه که ذکر شد در افسانه‌های «یارتی کله و برادرش» (صالح ۱۳۸۸: ۱۲۶): «پسر یتیم» (Allanazarow, 2007: 52) «قارا بایتالدان بولان» [فرزندی که از مادیان سیاه به دنیا آمده است]. (kakalyyewa, 2008: 112) نیز می‌توان مشاهده کرد.

در چند افسانه، محل زندگی دیوها به گونه‌ای ساخته شده است که به راحتی نمی‌توان به آنجا وارد شد و دری برای ورود وجود ندارد. برادران مأممت‌جان مجبور می‌شوند از آبراه وارد مکان زندگی دیوها که حیاط بزرگی است، بشوند و البته مأممت‌جان ننگ و کسر شأن خود می‌داند که از آبراه وارد آن حیاط شود. او کمر بند درازی را که به کمرش بسته بود باز می‌کند و سنگ بزرگی را به آن می‌بندد و به بالای حیاط می‌اندازد و از آن طریق وارد حیاط دیو می‌شود. (Allanazarow, 2007: 482- 483)

در افسانه پدر و سه دختر، درب خانه سه دیو از آهن ساخته شده است و ورود بدانجا به راحتی ممکن نبود. (kakalyyewa, 2008: 66)

در افسانه «پسر مغازه دار»، وقتی که قهرمان به سوی خانه کوچکترین پسر دیو می رود، با یک جای وسیع روبرو می شود که اطراف آن را آتش فرا گرفته بود و راه ورودی از زمین و آسمان نبود. (همان، ۸۵) در همین افسانه، محل زندگی یکی از دیوها در یک جزیره می باشد. (همان، ۸۲)

در افسانه «ته تغاری» از خرابه ای سخن به میان می آید که دروازه بزرگی هم دارد، آنجا مسکن چهل دیو برادر است و محلی خطرناک که اگر پرنده به آنجا بیاید بی بال می شود و اگر گورخر بدانجا پا بگذارد بی سُم. (Geldiyewa, 2006: 122-123) در افسانه «دو پسر پادشاه» که از کنیر متولد شده بودند، دیو در چهل قلعه زندگی می کند. (Allanazarow, 2007: 183) علاوه بر این مکان ها، دیوان در خانه ای بزرگ در جنگل زندگی می کنند. (پاک، ۱۳۸۳: ۹۳)

دیو در همسایه بز و بچه هایش در جنگلی زیبا زندگی می کند. (پاک، ۱۳۷۷: ۷۵) دیو پیری نیز در خانه ای سیاه در داخل باغ زندگی می کند. (پاک، ۱۳۸۸: ۱۴۴) کوه (پاک، ۱۳۸۸: ۱۵۹، پاک، ۱۳۷۷: ۳۰) و غار (پاک، ۱۳۸۸: ۱۵۹، Geldiyewa, 2006: 155, 237) از دیگر مکان هایی است که دیوها در آنجاها به سر می برند.

در برخی از افسانه ها نیز دیوان در درون شیشه ای گرفتار شده اند که آن شیشه در گوشه ای از صحرا و یا در چشمه ای قرار دارد. (پاک، ۱۳۸۳: ۱۴-۱۳، پاک، ۱۳۸۸: ۱۸۱)

دیوها در همسایگی انسان ها و در روستای نزدیک آنان نیز به سر می برند. (پاک، ۱۳۸۳: ۱۳۳، پاک، ۱۳۸۸: ۱۵۵) در بعضی از افسانه ها نیز به طور دقیق به مکان و محل زندگی دیوان اشاره ای نشده است. (پاک، ۱۳۸۳: ۸۵)

شیشه عمر دیو: جان دیو در بسیاری از افسانه های ترکمنی و ایرانی در خارج از بدن اوست. «شیشه عمر دیو هم یکی از ابزارهای جادویی است. این شیشه معمولا در جایی دور از دسترس آدمیان که دشمن دیوها هستند، مخفی شده و فقط خود دیو جای آن را می داند.» (خدیش، ۱۳۸۷: ۱۹۱) و دیو از آن مراقبت می کند. اگر شیشه بشکند دیو دود و یا خاکستر می شود. بن مایه بسیاری از افسانه های ایرانی تلاش قهرمان برای دست یافتن به شیشه عمر دیو است. (ابراهیمی، ۱۳۸۲: ۷۰) این مورد نیز تقریبا در مورد افسانه های ترکمنی صدق می کند. در تمامی افسانه های ترکمنی، شیشه عمر دیو مطرح نمی شود. قهرمان با دیو مواجه و موفق به کشتن آن می شود و برای نمونه می توان به افسانه پسر یتیم اشاره کرد. (Myratgulyyewa, 2011: 244) اما در افسانه های دیگر با وجود این که قهرمان با دیو به مبارزه می پردازد و او را شکست می دهد و با شمشیر و یا سلاح دیگر دیو را از بین می برد، سخن از آن به میان می آید که دیو کشته نشده است، چرا که جان دیو در خارج از بدن او در جای دیگری می باشد. معمولا این مورد یا از سوی قهرمان مطرح می شود و یا در بسیاری موارد از سوی افراد اسیر شده به ویژه دختران زیبارو و دیگر افراد به قهرمان یادآوری می گردد.

در افسانه های ترکمنی شیشه عمر در جاهای مختلف نگهداری می شود. شیشه عمر دیو در درون برخی از حیوانات واقعی و یا خیالی هست. همانطور که قبلا ذکر شد، شیشه عمر

دیو دور از دسترس است و دستیابی به آن به سهولت ممکن نیست. در افسانه «آی پری»، در مورد محل شیشه عمر دیو چنین گفته می‌شود: جان دیو در شیشه‌ای هست که آن شیشه نیز در داخل جعبه‌ای می‌باشد و جعبه نیز در درون ماهی قرار دارد. آن جعبه چهار لایه دارد که شیشه عمر دیو در درون کوچکترین لایه شیشه است. وقتی که شیشه را بشکنی، آن شیشه هم چهل لایه دارد و در کوچکترین لایه آن چهارده تا کرم هست. بین کرم‌ها هم یکی بزرگتر است. این کرم‌ها جان دیوهاست. در ادامه بعد از آن که کرم‌ها به دست می‌آید، دوست قهرمان افسانه، این کرم را فشار می‌دهد. دیوها به التماس می‌افتند...

مطالب این افسانه به وضوح روشن می‌سازد که دسترسی به شیشه عمر دیو راحت نیست. برای این که مطلب بیشتر روشن شود به توضیح چند مورد دیگر نیز می‌پردازیم.

در افسانه «صالح بای»، دیو در مورد شیشه عمر خود و محل آن برای دختر اسیر شده، چنین توضیح می‌دهد: ما هم باید مثل موجودات دیگر روزی بمیریم. اما آدمیزاد مرا نمی‌تواند

بکشد. چرا که جان من بسیار پنهان از آن‌ها نگه داشته می‌شود. در جلگه‌ای که در فلان جای کوه هست، چناری وجود دارد. باید این کمان آویزان شده و سه تیر کناری آن را برداری و زیر چنار باید انتظار بکشی. چند لحظه بعد یک کلاغ پیر می‌آید و روی آن چنار می‌نشیند و سروصدا می‌کند. با این تیرها در اولین داد و فریاد کلاغ و یا دست کم در دومین بارش، باید تیر دقیقاً به سینه‌اش بخورد، اما اگر کلاغ بتواند برای سومین بار هم

در افسانه‌های ترکمنی

شیشه عمر در جاهای

مختلف نگهداری می‌شود.

شیشه عمر دیو

در درون برخی از

حیوانات واقعی

و یا خیالی هست

داد و فریاد راه بیاندازد، من همان موقع سر می‌رسم و آدمیزاد را به خاکستر تبدیل می‌کنم. ولی اگر قبل از سومین فریاد کلاغ، بتواند او را با تیر بزند، کلاغ به آسمان می‌رود و جان می‌دهد و مستقیم پایین می‌آید. اگر جایی را که کلاغ افتاده است به اندازه قد یک آدم بکنی، یک صندوق آنجا هست که کلیدش به قفل آن بسته شده است. در داخل صندوق هم یک آینه هست. اگر آن آینه را برداری و نور آن را به طرف فلان دریا بگیری، در جایی که نور آن بیفتد، یک عمارت هست. با دومین تیر، اژدهای نگهبان در آن عمارت را باید هدف گرفت. اگر نتواند اژدها را با تیر بزند، اژدها آدم را قورت می‌دهد. اگر بتوانی بزنی، اژدها صدایی می‌کند و به یک بغل هیزم تبدیل می‌شود... در صدر آن جایگاه، یک شیر بسیار گنده غرش می‌کند و به دو طرف خیز برمی‌دارد، با سومین تیر قلب این شیر را باید هدف گرفت. اگر با یک پرتاب تیر نتواند شیر را بزند، آن شیر هر تکه از بدن آدمی را به اندازه گوشش

خواهد کرد. وقتی که شیر را کشتی و بالا رفتی، آنجا یک صندوق هست. داخل صندوق یک قفس هست و داخلش هم یک گنجشک. قفس را که باز می کنی، او هم مثل آن کلاغ سه بار سروصدا می کند. اگر بتوانند گردن گنجشک را قبل از آنکه برای سومین بار سروصدا کند، قطع کنند، نشانه فرا رسیدن زمان مرگ من هست. چرا که جان من همان گنجشک است. (kakalyyewa, 2008: 350)

در افسانه «پدر و سه دختر»، دیو درباره مکان و جای شیشه عمرش به دختری که نزد اوست چنین می گوید: در زیر رودخانه صندوقی وجود دارد و داخل آن صندوق پرنده ای هست که تخم مرغ دارد. جان من و آن دیوها داخل آن تخم مرغ هست و هر کسی نمی تواند آن را بگیرد، مگر کسی که انگشتر حضرت سلیمان را داشته باشد. اگر آن انگشتر را به آب روخانه بزنند، صندوق بالا می آید...

از توضیحات دیو چنین استنباط می شود که با انجام این کار می توان به شیشه عمر دیو دسترسی پیدا کرد. (همان، ۷۱، ۶۹)

در افسانه «جهان پهلوان»، جان دیو در یک ماهی طلایی می باشد (همان، ۱۷۸) در افسانه «کرم»، جان بزرگترین دیو، در بدن یک شیر می باشد که این شیر در جایی بزرگ و وسیع هست که درب آن با چهل قفل بسته شده است. (Geldiyewa, 2006 : 209)

در افسانه «مأممت جان»، جان دیو سفید در یک شیشه کوچک می باشد که آن شیشه نیز در گوش چپ ازدها قرار دارد. جان دیو دوم نیز در شیشه ای هست که در گوش آهویی قرار دارد. ولی جان دیو سوم که بسیار قدرتمند است نزد پیرمردی هست. دختر به مأممت جان می گوید باید پیش آن پیرمرد بروی و به بینی او چوبی فرو کنی. آن موقع از گوش او شیشه ای بیرون می آید که جان دیو همانجاست.

(Allanazarow, 2007: 485, 486, 490- 494)

از موارد مطرح شده می توان چنین نتیجه گرفت که شیشه عمر دیو در افسانه های ترکمنی در نزد حیوانات واقعی و افسانه ای و حتی نزد انسان می باشد و قهرمان برای بدست آوردن آن باید تلاش فراوان کند و با حیوانات خطرناکی چون ازدها و شیر نیز مبارزه کند و بر آنان غلبه نماید. و در موردی هم داشتن انگشتر حضرت سلیمان ضروری است. به هر حال قهرمان در همه این افسانه های ذکر شده موفق به یافتن شیشه عمر دیوان می شود و آنان را به هلاکت می رساند. ذکر این نکته بی فایده نخواهد بود که شیشه عمر دیو در افسانه های اقوام ایرانی ممکن است در شکم ماهی یا سگ، در سنگدان کبوتر، در پای آهوی لنگ، یا در سینه خود دیو باشد... البته گاهی هم شیشه عمر دیو بر لب تاقچه است. (خدیش، ۱۳۸۷: ۹۱)

کودن و ساده لوح و ترسو بودن دیوان

در این قسمت از مقاله به حماقت، ساده لوحی و ترس دیوها از قهرمان خواهیم پرداخت: «در فرهنگ نامه های اساطیری یکی از ویژگی های مشترک پذیرفته شده دیوها، کودن بودن آنان

می باشد. (Gökçimen, 2010:170) در افسانه‌های خیالی، موجوداتی چون دیو، جن و اژدها با وجود داشتن قدرت فراوان، ساده‌لوح و زودباور هستند. (saryyew, 2009:61) دیوهای افسانه‌های ترکمنی اکثراً کودن هستند، یا فریب می‌خورند و یا کشته می‌شوند و یا خزاین آن‌ها به سرقت می‌رود. (Gökçimen, 2010:170)

در افسانه «سه خواهر»، سه دختر راه خانه‌شان را گم می‌کنند و گرفتار دیو می‌شوند. آن‌ها متوجه می‌شوند که دیو قصد دارد آن‌ها را بخورد. سه خواهر به همراه دختر دیگری که اسیر دیو بود، از خانه دیو فرار می‌کنند... دیو به تعقیب آنان می‌پردازد... وقتی دیو نزدیک می‌شود، دختر کوچک خانه را می‌اندازد و می‌گوید: جنگل بزرگ بشو تا دیو نتواند بگذرد. چنین نیز می‌شود و دیو می‌ماند چکار کند. او از دختران می‌پرسد: چطوری از این جنگل گذشتید.

دخترها جواب می‌دهند: چشمانمان را بستیم و رد شدیم.

دیو با سادگی حرف آنان را می‌پذیرد و چشمانش را می‌بندد و وارد جنگل می‌شود. پیشانی او به درختان می‌خورد و خون زیادی از سر او می‌ریزد. دیو به هر جان‌کنندی بود از جنگل عبور می‌کند و دوباره به تعقیب دختران ادامه می‌دهد. دیو برای بار دوم که به دختران نزدیک می‌شود، دختر وسطی قیچی را می‌اندازد و می‌گوید: سنگ‌های خیلی تیز برنده بشو. طبق خواسته دختر منطقه وسیعی پر از سنگ‌های بسیار تیز برنده می‌شود. دیو این بار هم می‌ماند که چکار کند. دوباره از آن‌ها می‌پرسد: چطور از این سنگ‌های برنده رد شدید؟ دختران پاسخ می‌دهند: لباس‌هایمان را درآوردیم و رد شدیم.

دیو با آن که بار اول گول دختران را خورده بود، این بار هم به حرف آنان گوش می‌کند و لباس‌هایش را درمی‌آورد تا از سنگ‌ها رد شود. اما بدنش پر از زخم می‌شود. دیو به هر صورت از آنجا می‌گذرد و به تعقیب دختران ادامه می‌دهد. دختر بزرگ با نزدیک شدن دیو، آینه را می‌اندازد و می‌گوید: یک روخانه بزرگ بشو.

روخانه بزرگی جلوی دیو پیدا می‌شود. دیو نمی‌داند چکار کند و دوباره از دختران می‌پرسد: چطور از رودخانه رد شدید؟ آنان پاسخ می‌دهند: به پایمان سنگ بزرگ بستیم و رد شدیم.

دیو این بار هم گول حرف‌های دختران را می‌خورد و به پایش سنگ بزرگی می‌بندد و داخل رودخانه می‌رود و غرق می‌شود. (halmuhammedow, 1979: 206-207)

در افسانه دیگری، کِلِجِه باتر [کچلک دلاور] و دوستانش گرفتار دیو می‌شوند. دیو آدمخوار منتظر می‌شود که بچه‌ها بخوابند تا آنان را بخورد. دوستان کِلِجِه باتر به خواب می‌روند ولی او به بهانه‌های مختلف نمی‌خوابد و دیو را مشغول می‌کند. یک بار از او می‌خواهد با الک برای او از رودخانه آب بیاورد تا بخوابد، بار دوم می‌گوید برای من خاکینه درست کن تا خوابم ببرد. او با این کارها، دیو را فریب می‌دهد و موفق به فرار می‌شود ولی دیو دوستان او را می‌خورد. در ادامه این افسانه، خانی از او می‌خواهد که قالی‌طلایی دیو را برای او بیاورد... او کیسه‌ای پر از سوزن دو سر را به دوش می‌گیرد و به خانه دیو می‌رود. دیو در

خانه نبود. او آن سوزن‌ها را به همه جای قالی فرو می‌کند. دیو می‌آید و روی قالی می‌نشیند و سوزن‌ها به دم دیو فرو می‌رود. دیو ناراحت می‌شود و می‌گوید: توی تو کلجه است. دیو قالی را بیرون می‌اندازد و از خانه می‌رود. کلجه هم قالی را نزد خان می‌برد. خان در بار دوم از او می‌خواهد دیگ طلایی دیو را برای او بیاورد... کلجه به خانه دیو می‌رود و با خود میله‌ای با دو سر تیز هم می‌برد... او در غیاب دیو در زیر دیگ گودالی می‌کند و پنهان می‌شود. دیو که می‌آید، کلجه میله را به دسته دیگ می‌زند و سروصدا درمی‌آورد. دیو ناراحت می‌شود و می‌گوید: «توی تو کلجه است» دیگ را بیرون می‌اندازد و از خانه بیرون می‌رود. کلجه هم دیگ طلایی را پیش خان می‌برد. کلجه با تیزهوشی و کلک، مرغ طلایی دیو را هم از دست او درمی‌آورد. در آخرین بار، کلجه می‌رود تا خود دیو را نزد خان ببرد. او به هر موی پوست بز شیرده، یک زینت آلات گرد نقره‌ای شکاف دار با سنگ کوچکی

دیوهای

افسانه‌های ترکمنی

اکثراً کودن هستند،

یا فریب می‌خورند و یا

کشته می‌شوند و یا

خزاین آن‌ها

به سرقت می‌رود

داخل آن می‌بندد. کلجه آن پوست را می‌پوشد و بالای بام دیو می‌رود و آن زینت‌آلات را به صدا درمی‌آورد. دیو از آن صدا به وحشت می‌افتد و فریاد وحشتناکی می‌کشد و می‌پرسد: آدمی یا جن؟

کلجه باثر می‌گوید: نه آدمم نه جن. شیرم که دیو می‌خورم. دیو هراسان می‌گوید: شیرجان مرا نخور. هر چه بخواهی می‌دهم. کلجه باثر می‌گوید: اگر بروی توی صندوق و قفلش را بیرون بگذاری،

تو را اذیت نخواهم کرد. دیو چنین می‌کند. کلجه باثر صندوق را پیش خان می‌برد... خان همینکه در صندوق را باز می‌کند، دیو او را می‌خورد. کلجه هم پا به فرار می‌گذارد و به لانه مرغان می‌رود. دیو می‌خواهد او را بخورد ولی کلجه باثر می‌گوید: اگر می‌خواهی مرا بخور، اما تمام بدنم پر از مدفوع مرغ است.

دیو کلجه را به حمام می‌برد تا او را بعد از شستشو بخورد. کلجه به دیو می‌گوید: اسبت را من نگه می‌دارم، تو برو و آنجا را ببین.

دیو هم حرف کلجه را باور می‌کند و اسب و شمشیرش را به او می‌دهد و وارد حمام می‌شود. کلجه هم شمشیر تیز را به در حمام می‌بندد و اسب را رها می‌کند و فریاد می‌کشد: ای دیو، جناب دیو، اسبت رفت. دیو شتابان بیرون می‌آید اما شمشیر تیز بران دو زانوی او را می‌برد و دیو از دنیا می‌رود. بدین ترتیب کلجه باثر، مال و ثروت خان و غنایم بدست آمده از دیو را جمع می‌کند و پیش مادرش می‌رود. (Allanazarow, 2007: 417- 421)

در این افسانه، دیو موجودی ساده لوح و کودن و در ضمن ترسو به تصویر کشیده شده است. کودنی و ساده لوحی و هم ترسو بودن دیوها به روشنی و به تفصیل در افسانه «تاج‌ماد ترسو» آمده است. در این افسانه تاج‌ماد مردی ترسو است که از همه چیز می‌ترسید. او حتی در روز روشن هم از رفتن به جنگل می‌ترسید و هیزم نمی‌آورد. زنش که از دست او ذله شده بود، نقشه‌ای می‌کشد تا او ترس را کنار بگذارد و مرد زندگی بشود، او را به بهانه از خانه بیرون می‌فرستد و در را از تو می‌بندد و اصلاً در را باز نمی‌کند. تاج‌ماد به ناچار به سوی جنگل می‌رود. در راه روباهی را می‌بیند و از ترس او فرار می‌کند و وارد اتاقی می‌شود و خود را مخفی می‌کند... آنجا منزل دیوها بود... او در مقابل دیوها از زیرکی خود و ساده لوح بودن دیوان به نحو احسن سود می‌جوید... ابتدا قرار می‌شود که با دیوها کشتی بگیرد... در مسیر رفتن به میدان کشتی، او دور از چشم دیوها، چند تخم مرغ، یک توپ کوچک نخ، یک پرند می‌یابد و آن‌ها را در جیب خود پنهان می‌کند... قبل از کشتی از دیوها می‌خواهد که مسابقه‌ای بدهند، مسابقه‌ای که هر کس بتواند با لگد روغن زمین را دریاورد... دیوها زمین را لگد می‌زنند و گودال بزرگی ایجاد می‌کنند ولی خبری از روغن نمی‌شود... تاج‌ماد که از قبل تخم مرغ‌ها را زیر خاک پنهان کرده بود، لگدی به زمین می‌زند و بدین ترتیب با شکستن تخم مرغ‌ها، روغن زمین را درمی‌آورد و این کار او باعث تعجب و ترس دیوها می‌شود...

در مسابقه دوم یعنی سنگ پرانی، یکی از دیوها سنگ بزرگی را به جای دوری می‌اندازد. تاج‌ماد مخفیانه پرنده را رها می‌کند و پرنده به آسمان می‌رود... دیوها خیال می‌کنند که او سنگ بزرگی را پرتاب کرده است و از ترس زبان در کام می‌کشند.

مسابقه درخت‌کنی را نیز با حيله به نفع خود تمام می‌کند. در مسابقه بعدی که مربوط به درازی موی بدن است، تاج‌ماد با درآوردن توپ کوچک نخ، مسابقه را می‌برد... برای مسابقه کشتی هم بهانه‌ای پیدا می‌کند و از ترس به کوه و دریا نگاه می‌کند ولی به دیوها می‌گوید: در این فکر هستم که دیوی را که می‌خواهد با من کشتی بگیرد به بالای کوه ببندازم یا به قعر دریا... دیوها از ترس از خیر کشتی می‌گذرند و از تاج‌ماد خواهش می‌کنند کاری به آن‌ها نداشته باشد و فرار می‌کنند... دیوها در راه به روباه بر می‌خورند و روباه به آن‌ها می‌گوید که تاج‌ماد آدم ترسویی است و شما را گول زده است. دیوها به همراه روباه به سوی خانه او راه می‌افتند... تاج‌ماد با دیدن آن‌ها فریاد می‌زند: ای روباه احمق! من شش دیو گنده از پدرت طلبکار بودم... تو سه تا دیو لاغر و مردنی خودم را برای من می‌آوری؟ صبر کن تا بلایی به سرت بیاورم که دیگر به فکر حقه و کلک نیفتی.

دیوها هم فکر کردند که روباه می‌خواهد آن‌ها را به جای بدهی پدرش به تاج‌ماد بدهد. بنابراین این پا به فرار می‌گذارند. (صالح، ۱۳۸۳: ۱۰۷-۹۰)

افسانه‌های خدای پردی ترسو، آلدار کوسه و دلاور ترسو هم شباهت‌هایی به این افسانه دارد که در این افسانه‌ها نیز مرد ترسو با یاری گرفتن از عقل و هوش و سود جستن از صفات

سادگی و کودنی و ترسویی دیوها بر آنان پیروز می شود. برای نمونه در افسانه «خدای بردی ترسو»، دیوها پس از شکست در مسابقه ها، به فکر از بین بردن قهرمان افسانه می افتند ولی او هر بار با هوشیاری نقشه آن ها را بر آب می کند... در نهایت دیوها تسلیم می شوند و خورجین های او را پر از وسایل می کنند و سوار دیوی می کنند و به خانه او می فرستند. (Allanazarow, 2007: 332-341)

افسانه دلاور ترسو از نظر حجم کمتر از افسانه تاج‌ماد است. در این افسانه نیز قهرمان دیوها را شکست می دهد و دیوها مجبور می شوند، سه دیو را با مرد بفرستند که روی یکی از آن ها طلا و روی دیگری نقره بار کرده اند و به پشت سومی هم دلاور ترسو را سوار کرده اند. در این افسانه هم، قهرمان دیوها را شکست می دهد و ثروت فراوانی به دست می آورد و قهرمان ترسو تبدیل به قهرمان دلاور می شود. (halmuhammedow, 1980: 82 - 84)

افسانه های دیو پخمه، دیو ترسو و دیو و مرد ترسو در میان افسانه های اقوام ایرانی، اگر چه از نظر حوادث و وقایع کوتاه تر هستند ولی از نظر محتوا شبیه افسانه های ذکر شده ترکمنی می باشند. (درویشیان، ۱۳۸۲: ۷۴۳ - ۷۴۱ و ۷۲۲ - ۷۲۱ و ۷۱۹ - ۷۱۷)

قهرمان افسانه پسر مغازه دار، دو دیو را می بیند که با هم دارند دعوا می کنند. پسر متوجه می شود که نزد دیوها، سفره، طناب و تخماق موسی هست که هر یک از آن ها خاصیت جادویی دارند. این سفره می تواند انواع غذا را فراهم کند. وقتی که از طناب خواسته شود که فلان چیز را ببند، می بندد حتی هر چقدر هم زیاد باشند. به تخماق اگر دستور بدهی بز، دستور را اجرا می کند و آن قدر می زند که فرد مورد نظر را درب و داغان می کند. پسر از سادگی دیوها سود می جوید و می گوید من این ها را بین شما تقسیم می کنم. شما به فلان جا بروید و از آنجا بدوید. هر که زودتر آمد، این ها مال او خواهد شد... پسر از غیبت آنان استفاده می کند و آن وسایل جادویی را صاحب می شود و در ادامه افسانه از آن ها سود می جوید.

(kakalyyewa, 2008:86)

در افسانه «دختر پادشاه و سه هدیه سحرآمیز» برادر کوچک، سه دیو گنده را می بیند که بر سر قالیچه پرنده نزاع می کنند. او به آن ها می گوید: من سه تیر هم زمان با کمانم پرتاب می کنم. هر کدام از شماها که بتوانید یکی از تیرها را زودتر پیش من بیاورید، او برنده مسابقه می شود و قالیچه هم مال او می شود... پسر تیرها را پرتاب می کند و دیوها به دنبال تیرها می روند. پسر هم روی قالیچه می نشیند و به سوی مقصد خود پرواز می کند. (پاک، ۱۳۸۳: ۸۷ - ۸۵)

این موارد را در افسانه های اقوام ایرانی هم می توان دید. برای نمونه در افسانه «تسبیح گرانبها» یکی از شخصیت ها با انداختن تیر، دیوها را به دنبال آن ها می فرستد و خود روی قالیچه حضرت سلیمان می نشیند و پرواز می کند (درویشیان، ۱۳۸۷: ۷۰) در افسانه «گل به صنوبر چه کرد» ملک محمد با فریب دادن دیوها، قالیچه سحرآمیز حضرت داود، کلاه غور و تیر و کمان را صاحب می شود. هر کس که کلاه غور را به سر بگذارد، از نظر همه غایب

می شود و تیر و کمان هم صد فرسنگ بُرد دارد. (خدیش، ۱۳۸۷: ۳۴۰)

دیوها تنها فریب انسان‌ها را نمی‌خورند، بلکه در بعضی از افسانه‌ها، حیوانات هم آنان را گول می‌زنند. به چند مورد اشاره می‌کنیم.

در افسانه «قصر دیوها»، الاغ و خروس و بز، با کمک و همیاری هم نقشه‌ای می‌کشند تا پول و ثروت را از چنگ دیوها دریاورند. بز پیش دیوها می‌رود و به آنان خبر می‌دهد که «پادشاه کشور همسایه، با قشون بزرگی دارد به طرف شما تاخت و تاز می‌کند و می‌آید. دلم به حالتان سوخت و آمدم تا کمکتان کنم» دیوها به نوبت بالای بام می‌روند و می‌بینند که گرد و خاک بلند شده است و باور می‌کنند که یک لشکر به طرف آن‌ها دارد می‌آید. در واقع لشکری در کار نبود، بلکه الاغ می‌تاخت و گرد و غبار می‌کرد و خروس هم که سوار الاغ شده بود، از خورجین خاکستر برمی‌داشت و به هر طرف می‌پاشید... خلاصه این سه حیوان با حيله و کلک دیوها را فراری می‌دهند و صاحب ثروت آن‌ها می‌شوند. (دیه جی ۱۳۸۸: ۴۸-۴۶)

روباه چند بار موفق می‌شود دیوها را فریب دهد. در افسانه «کمک‌آقا و دیو»، کمک‌آقا دیوی را از صندوقی که در آن حبس بود، نجات می‌دهد ولی آن دیو می‌خواهد کمک‌آقا را بخورد و قرار می‌شود که از چند حیوان درباره درستی و یا نادرستی کار دیو نظرخواهی بشود. گوسفند و شتر حق را به دیو می‌دهند ولی روباه با زیرکی می‌گوید که من باور نمی‌کنم که دیو به این بزرگی توی یک صندوق جا بگیرد... دیو فریب روباه را می‌خورد و توی صندوق می‌رود و بدین ترتیب کمک‌آقا نجات پیدا می‌کند. (پاک، ۱۳۷۷: ۹۸-۹۳)

در افسانه «دیو و شکارچی»، وقتی که قهرمان از دست دیو به بالای درختی می‌رود و دیو شروع به بریدن درخت می‌کند، روباهی می‌رسد و با چرب زبانی از دیوی می‌خواهد که کمی استراحت کند و اجازه دهد که ادامه کار را او انجام دهد. روباه تبر و اره و ... دیو را به رودخانه می‌اندازد و جاهای بریده شده درخت چنار را محکم می‌کند و روباه دو سه بار این اقدام را انجام می‌دهد و هر بار موفق به فریب دادن دیو می‌شود. (halmuhammedow, 1979: 67)

در افسانه «واغتر- شاغتر پاتششا»، روباهی چند روز کلوچه‌های آسیابان را می‌خورد و بالاخره گیر می‌افتد. با التماس و زاری روباه، آسیابان از کشتن او خودداری می‌کند. روباه تصمیم می‌گیرد نیکی آسیابان را جبران کند. روباه دختر پادشاه را برای آسیابان خواستگاری می‌کند. در این راستا برای آسیابان لباس‌های شاهانه تهیه می‌کند و در ارتباط با بحث ما به سراغ دیوها می‌رود تا ثروت آنان را برای آسیابان ببرد تا بتواند با دختر پادشاه ازدواج کند. او به دیوها می‌گوید: کارتان ساخته است، چون واغتر شاغتر پادشاه به سوی فلان پادشاه دارد لشکرکشی می‌کند و مسیر قشون او درست از محل زندگی شما می‌گذرد. تا سپاه بگذرد، بروید و جایی پنهان شوید. بهتر است داخل آن نیزار بروید. دیوها از ترس به آن

طرف می روند و رویاه از فرصت استفاده می کند و پانصد سکه طلا را برمی دارد و می رود... بیشه زار را هم آتش می زند و دیوها کشته می شوند... در ادامه آسیابان با دختر پادشاه ازدواج می کند و در ساختمان بسیار قشنگ و بی نظیری جای می گیرند. در این افسانه هم دیوها به آسانی فریب رویاه را می خورند و ثروتشان را از دست می دهند و کشته می شوند. (Myratgulyyewa, 2011: 13- 19)

دیوها علاوه بر آن که در بعضی از افسانه ها کودن و ساده لوح به تصویر کشانده می شوند و به سادگی فریب می خورند، در برخی از افسانه ها با وجود هیبت گنده و شکل و شمایل خاص، موجودات ترسویی ترسیم می شوند. در ادامه به این ویژگی دیوها یعنی ترسو بودن آن ها خواهیم پرداخت.

در افسانه «عبدالله بای»، دیو با مشاهده عبدالله بای و روحیه بالا و نیز توپ و تشر و لاف و ادعای او به هراس می افتد و به او التماس می کند که جاننش را نگیرد و بجای آن دختر زیبایش را به همسری بگیرد. (همان، ۴۰) در افسانه دیگری، زن و مردی به محل زندگی دیوها می روند. چند روزی آنجا می مانند و می خورند و خلاصه دلی از عزا درمی آورند. با آمدن دیوها، آن ها سراسیمه و به زور داخل ظرف خاکستر می روند... پیرزن نمی تواند جلوی خود را بگیرد و آروغ می زند. با صدای شدیدی که از پیرزن خارج می شود، خاکسترهای اجاق به هوا می پاشد. دیوها که تابحال چنین زور و قدرتی را ندیده بودند و فکر هم نمی کردند که قدرت بالاتری از خودشان هم وجود داشته باشد، با دیدن این گرد و خاک شدید دستپاچه شدند. آن ها می گویند: بلایی وارد خانه شده است، تا ما را تکه تکه نکرده است، فرار کنیم.

دیوها که زهره شان آب شده بود، پا به فرار گذاشتند... سه روز بعد دیوها برگشتند... زن دوباره آروغ زد، این بار هم دیوها پا به فرار گذاشتند. زن بی شرم و بی حیا چنان صدای ناهنجاری از خود درآورده بود که کم مانده بود پرده گوش ها را پاره کند. دیوهای فراری بین خودشان گفتند: هرچه زودتر فرار کنیم وگرنه این بلا همه ما را خواهد خورد. دیوها از کوه و دریا و صحرا گذشتند و رفتند و دیگر آن طرف ها دیده نشدند.

در این افسانه ساده لوحی و کودنی و ترسو بودن دیوها به وضوح و روشنی به تصویر کشیده شده است. دیوها از صدای آروغ و بادی که که از پیرزن خارج می شود چنان به هراس می افتند که خانه و کاشانه خود را برای همیشه ترک می کنند.

در افسانه «پسر پهلوان»، پدر از پسرش می خواهد از دیوهای ساکن غار، یک خورجین طلایی طلب او را بیاورد. او به راه می افتد. در راه به یک سنگ آسیاب بزرگ برمی خورد و در کنار آن سپیداری را به کلفتی کمر انسان می بیند. سپیدار را از خاک بیرون درمی آورد و شاخ و برگش را می زند و نوک آن را از سوراخ سنگ آسیاب می گذرانند و تنه درخت را روی دو شش می اندازد و به طرف غار راه می افتد. در غار چهار دیو را می بیند که در حال خوردن

گوشت های دیگ چهل دسته بودند. دیوها از دیدن شکل و شمایل و وضع او تا حد مرگ به هراس می افتند. همینکه پسر طلب پدرش را درخواست می کند، دیوها یک جوال طلا می آورند و به او تحویل می دهند. (Myratgulyyewa, 2011:302)

در افسانه «غاراجا دلاور» نیز دیو با همه قدرت و هیبتش که موقع آمدن او زمین و زمان به لرزه درمی آید، از دیدن پسری که به محل زندگی او آمده است و با آرامش خیال و بدون ترس غذا می خورد و به او بی اعتنایی می کند و به سؤالاتش پاسخی نمی دهد، وجودش را ترس فرا می گیرد و جرأت نمی کند که به آن پسر نزدیک شود... در مسابقه بلند کردن سنگ، پسر موفق است، اما دیو نمی تواند و سنگ روی او می افتد و هلاک می شود. (Allanazarow, 2007: 297- 298)

دیو افسانه ریزه میزه و دیو سیاه، اگرچه در ابتدا قدرتمند و مغرور ظاهر می شود ولی وقتی که خود را در حال غرق شدن می بیند، مستأصل و تسلیم قهرمان می شود و کلید خزانه اش را به او می دهد تا هر چه سکه طلا دوست دارد بردارد و از اینجا برود. (پاک، ۱۳۸۳: ۱۳۶) ترس، استیصال، درماندگی و خواهش و تمنای دیوها، موقعی که شیشه عمرشان به دست قهرمان می افتد، بیشتر و واضح تر از صحنه های دیگر می باشد. آنان بسیار هراسان می شوند، روحیه خود را از دست می دهند و شروع به التماس و زاری می کنند و عاجزانه از قهرمان می خواهند که آن ها را نکشد. برای نمونه دیو سفید به مأممت جان التماس می کند که او را نکشد. (Allanazarow, 2007:486)

این مورد را در افسانه های ایرانی هم می توان مشاهده کرد. برای نمونه در افسانه «تنبلو» وقتی که جان دیو به دست تنبلو می افتد، دیو به التماس می افتد و می گوید: «هرچه بخواهی به تو می دهم شیشه رو پس بده» و در افسانه «ابراهیم گاوچران»، دیو می گوید: «دستم به دامنت کار به شیشه عمر من نداشته باش هر چه می فرمایی مطیع امر و فرمانم». (انجوی شیرازی، ۱۳۹۴: ۱۳۳ و ۹۴)

چرا در بعضی از افسانه ها دیوها، ساده لوح و ابله نمایانده می شوند؟ شریف نسب به این سؤال چنین پاسخ می دهد: «داستان های مربوط به دیو ابله- که به سبب حضور دیو، در فضای داستان های سحر و جادویی اند- برتری انسان را بر دیوان و سایر موجودات خیالی (که نمادی از مصائب و مشکلات زندگی اند) به رخ می کشند. در این داستان ها، دیو ابله نمایانده می شود تا تیزهوشی و زیرکی انسان- که اشرف مخلوقات است- به چشم بیاید. (شریف نسب، ۱۳۹۴: ۷۸)

در شماره آینده به دیگر ویژگیهای و عملکردهای دیوها خواهیم پرداخت. فهرست منابع این شماره در ذیل بخش دوم این نوشتار ارائه خواهد شد.